

# روز ترافیکی

بابا امشب دیرتر از همیشه آمد. وقتی علتش را پرسیدیم، فهمیدیم بابا توی ترافیک مانده بود. من با خنده گفتم: «پس امروز هم یک روز ترافیکی بوده مثل روز تولد نی نی خاله مریم».

آن روز داشتم با عروسکم نی نی بازی می کردم، که تلفن زنگ زد. مامان جواب داد. با خوشحالی گفت: «به سلامتی! پس ما الان راه می افتیم».

مامان به من گفت: «شقایق جان، آماده شو تا به خانه ی مادر بزرگ برویم. خاله مریم از بیمارستان مرخص شده. مجید آقا رفته که خاله مریم و نی نی کوچولو رو بیاره خونه مادر بزرگ».

با خوشحالی گفتم: «آخ جون نی نی کوچولو».

خیلی زود، همه آماده شدیم و توی ماشین بابا نشستیم و راه افتادیم.

دلم می خواست بابا پایش را بگذارد روی گاز و تند برود و زود برسیم به خانه مادر بزرگ. اما می دانستم این کار خطرناک است، برای همین چیزی نگفتم. به ماشین های زیادی که پشت

بابا امشب دیرتر از همیشه آمد. وقتی علتش را پرسیدیم، فهمیدیم بابا توی ترافیک مانده بود. من با خنده گفتم: «پس امروز هم یک روز ترافیکی بوده مثل روز تولد نی نی خاله مریم».

آن روز داشتم با عروسکم نی نی بازی می کردم، که تلفن زنگ زد. مامان جواب داد. با خوشحالی گفت: «به سلامتی! پس ما الان راه می افتیم».

مامان به من گفت: «شقایق جان، آماده شو تا به خانه ی مادر بزرگ برویم. خاله مریم از بیمارستان مرخص شده. مجید آقا رفته که خاله مریم و نی نی کوچولو رو بیاره خونه مادر بزرگ».

با خوشحالی گفتم: «آخ جون نی نی کوچولو».

خیلی زود، همه آماده شدیم و توی ماشین بابا نشستیم و راه افتادیم.

دلم می خواست بابا پایش را بگذارد روی گاز و تند برود و زود برسیم به خانه مادر بزرگ. اما می دانستم این کار خطرناک است، برای همین چیزی نگفتم. به ماشین های زیادی که پشت

بابا امشب دیرتر از همیشه آمد. وقتی علتش را پرسیدیم، فهمیدیم بابا توی ترافیک مانده بود. من با خنده گفتم: «پس امروز هم یک روز ترافیکی بوده مثل روز تولد نی نی خاله مریم».

آن روز داشتم با عروسکم نی نی بازی می کردم، که تلفن زنگ زد. مامان جواب داد. با خوشحالی گفت: «به سلامتی! پس ما الان راه می افتیم».

مامان به من گفت: «شقایق جان، آماده شو تا به خانه ی مادر بزرگ برویم. خاله مریم از بیمارستان مرخص شده. مجید آقا رفته که خاله مریم و نی نی کوچولو رو بیاره خونه مادر بزرگ».

با خوشحالی گفتم: «آخ جون نی نی کوچولو».

خیلی زود، همه آماده شدیم و توی ماشین بابا نشستیم و راه افتادیم.

دلم می خواست بابا پایش را بگذارد روی گاز و تند برود و زود برسیم به خانه مادر بزرگ. اما می دانستم این کار خطرناک است، برای همین چیزی نگفتم. به ماشین های زیادی که پشت

بابا امشب دیرتر از همیشه آمد. وقتی علتش را پرسیدیم، فهمیدیم بابا توی ترافیک مانده بود. من با خنده گفتم: «پس امروز هم یک روز ترافیکی بوده مثل روز تولد نی نی خاله مریم».

آن روز داشتم با عروسکم نی نی بازی می کردم، که تلفن زنگ زد. مامان جواب داد. با خوشحالی گفت: «به سلامتی! پس ما الان راه می افتیم».

مامان به من گفت: «شقایق جان، آماده شو تا به خانه ی مادر بزرگ برویم. خاله مریم از بیمارستان مرخص شده. مجید آقا رفته که خاله مریم و نی نی کوچولو رو بیاره خونه مادر بزرگ».

با خوشحالی گفتم: «آخ جون نی نی کوچولو».

خیلی زود، همه آماده شدیم و توی ماشین بابا نشستیم و راه افتادیم.

دلم می خواست بابا پایش را بگذارد روی گاز و تند برود و زود برسیم به خانه مادر بزرگ. اما می دانستم این کار خطرناک است، برای همین چیزی نگفتم. به ماشین های زیادی که پشت

بابا امشب دیرتر از همیشه آمد. وقتی علتش را پرسیدیم، فهمیدیم بابا توی ترافیک مانده بود. من با خنده گفتم: «پس امروز هم یک روز ترافیکی بوده مثل روز تولد نی نی خاله مریم».

فاطمه صغری

ملیکا محمدخانی

